

## \*\*\* به نام یزدان پاک \*\*\*

### درس هفتم

### در حقیقت عشق

دانش افزایی: درس هفتم با عنوان «در حقیقت عشق» در بخش ادبیات غنایی و در حیطه ادبیات عرفانی قرار دارد.

در عشق اگر نیست شوی، هست شوی      در عقل اگر هست شوی، پست شوی  
وین بوالعجبی بین که از باده عشق      هشیار گهی شوی که سرمست شوی»

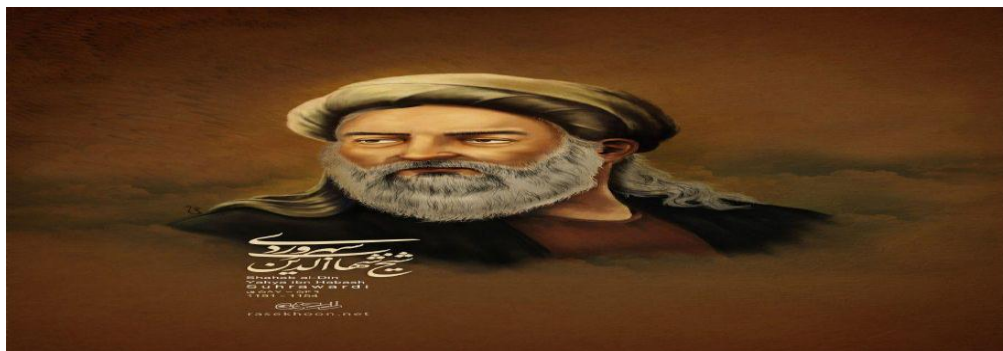
/عین القضاة همدانی/

دو متن از دو نویسنده و شاعر عارف بزرگ تاریخ ادبیات فارسی: اولین متن درس از «رساله فی حقیقه العشق» شیخ شهاب الدین یحیی سهروردی (شیخ اشراق) و دومین متن از «تمهیدات» عین القضاة همدانی

۱- شیخ شهاب الدین سهروردی (۵۷۰-۵۳۳): شیخ شهاب الدین سهروردی در سال ۵۳۳ شمسی در قریه سهرورد زنجان به دنیا آمد. وی حکمت و اصول فقه را نزد مجدالدین جیلی استاد فخر رازی در مراغه آموخت و در علوم حکمی و فلسفی سرآمد شد و بقوت ذکا، وحدت ذهن و نیک اندیشی بر بسیاری از علوم اطلاع یافت. وی پس از اتمام تحصیلات رو به عرفان و سلوک معنوی آورد و به سفر در داخل ایران پرداخت و از بسیاری از مشایخ تصوف دیدن کرد و بسیار مجذوب آنان شد. شیخ همیشه در بیان مسائل، به خصوص احکام و مسائل مربوط به دین بی‌باک بود و همین صراحت بیان او بود که سرانجام فقهای قشری عامه علیه او شوریدند، او را مرتد خوانده و سخنانش را خلاف اصول دین دانستند. این کینه و عناد تا جایی رسید که ملک ظاهر را تشویق به قتل او کردند. و سرانجام در سن ۳۷ سالگی او را به قتل رساندند. از سهروردی در طول عمر کوتاه خود حدود ۵۰ کتاب و رساله به یادگار مانده است. آثار او به طرز شگفتی از نظر فصاحت و بلاغت تحسین شده و دارای نثری پخته و قوی است. هشتم مرداد در تقویم جمهوری اسلامی ایران، روز سهروردی نام گذاری شده است.

برخی از آثار سهروردی: المشارع و المطارحات، در منطق، طبیعیات، الهیات، التلویحات

حکمه‌الاشراق، در دو بخش؛ بخش نخست، در سه مقاله در منطق، بخش دوم در الهیات در پنج مقاله (این کتاب مهم‌ترین تألیف سهروردی می‌باشد و مذهب و مسلک فلسفی او را بخوبی روشن می‌نماید)



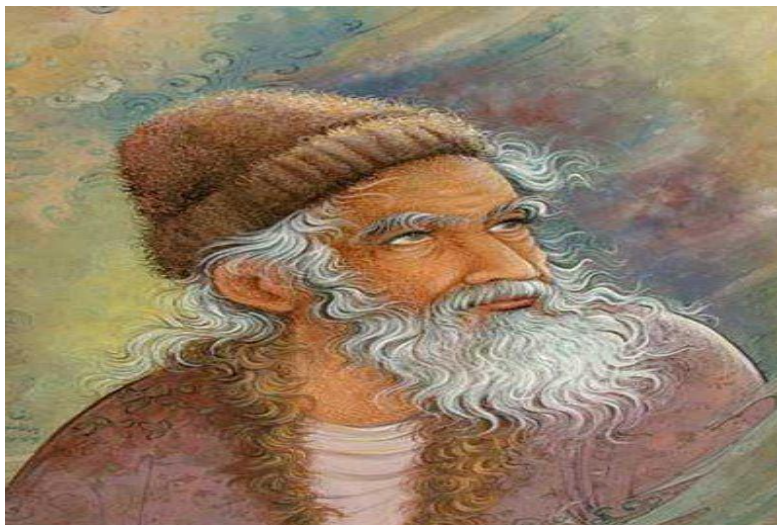
۲- فیلسوف ایرانی، عین القضاة همدانی با نام کامل عبدالله بن محمد بن علی میانجی همدانی اهل میانه الاصل (۵۲۵-۴۹۲ هجری قمری، میانه) حکیم، نویسنده، شاعر، مفسر قرآن، محدث و فقیه ایرانی بود. او به زبان‌های فارسی، عربی و پهلوی میانه آشنایی داشت و در عین حال در عرفان و تصوف در بالاترین جایگاه قرار داشته است.

عین القضاة همدانی به سبب بی‌پروایی در بیان مسایل عرفانی و به تحریک حاسدان به قتل محکوم شد و سرانجام او را در سال ۵۲۵ قمری به دار آویختند. گویند وی در زمان حیات از قتل خود به دست دشمنان و چگونگی اجرای آن باخبر بوده و رباعی زیر را درین مورد سروده است، اما ذبیح‌الله صفا متذکر شده است که احتمالاً این رباعی را یکی از مریدان وی پس از مرگ او سروده، و بعدها به او نسبت داده‌اند.

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته‌ایم    وان هم به سه چیز کم‌بها خواسته‌ایم

گر دوست چنین کند که ما خواسته‌ایم    ما آتش و نفت و بوریا خواسته‌ایم

تألیفات عین‌القضاة همدانی به شرح زیر است: رساله لوائح/تمهیدات به فارسی/زبدۃ الحقایق فی کشف الدقایق به عربی است که برگردان فارسی آن توسط دکتر مهدی تدین صورت گرفته است و..



در حقیقت عشق :

### ۱- متن اول از "رساله فی العشق" شیخ شهاب الدین سهروروی

بند اول: بدان که از جمله نام های حُسن یکی «جمال» است و یکی «کمال». و هر چه موجودند، از روحانی و جسمانی، طالب کمال اند. و هیچ کس نبینی که او را به جمال میلی نباشد؛ پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حُسن اند و در آن می کوشند که خود را به حُسن رسانند و به حُسن - که مطلوب همه است - دشوار می توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حُسن ممکن نشود؛ آلا به واسطهء عشق، و عشق هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده روی ننماید.

### قلمرو زبانی

حس: خوبی، زیبایی (در عرفان: ۱- آنچه موافق امر الهی است ۲- کمالات ذات احدیت) / جمال: زیبایی، نیکو صورتی، حسن صورت (در عرفان: ۱- ظهور کمال معشوق از جهت استغنائی از عاشق ۲- اوصاف لطف و رحمت الهی) / کمال: کامل بودن، دوری از نقصان (در عرفان: مرتبه بالای کشف و شهود و وحدت وجود و نیل به مراتب والای فنای فی الله)

فراونی کلمات عربی و البته اصطلاحات عرفانی در این متن دیده می شود، هم چنین کوتاهی جملات، سادگی و روانی زبان، تکرار فعل و حذف آن از ویژگی های این متن است. / بدان: فعل امر / نبینی: مضارع اخباری / موجودند: ند؛ مخفف فعل اسنادی / جمال، کمال: تناسب / حذف فعل «است» به قرینه لفظی / او را به جمال میلی نباشد: رای مالکیت یا تغییر فعل که در اصل حرف اضافه است. / نیک: قید / رسانند: مضارع التزامی / می توان رسیدن: فعل

غیر شخصی (وجه مصدری) / جسمانی و روحانی: وندی جسم+انی؛ روح+انی) صفت نسبی که در این متن جانشین اسم شده است/ که مطلوب همه است: جمله معترضه/ طالب، مطلوب: هم خانواده، تناسب/ به واسطه: حرف اضافه مرکب/ ترکیب وصفی: (صفت مبهم+ هسته): هرچه، هیچ کس، هر کسی، همه جایی، هر دیده/ ترکیب اضافی: نام های حسن/ طالب کمال/ طالب حسن/ مطلوب همه/ کلماتی که اهمیت املائی دارند: مطلوب، طالب، وصول، ماوا

### قلمرو ادبی

در این درس سجع بین کلمات بر قرار است جمال و کمال/ ندهد، نکند، ننماید/ جناس نا همسان: جمال، کمال/ کنایه: روی ننماید؛ رو نشان نمی دهد، جلوه نمی کند/ به خود راه ندهد: کنایه از نپذیرفتن/ تشخیص: عشق هر کسی را به خود راه ندهد و .../ تضاد: روحانی، جسمانی/ تکرار: حسن، جمال، کمال، عشق

### قلمرو فکری

معنی: آگاه باش که یکی از نامهای «حسن» جمال است و نام دیگر آن کمال است. هر چیزی که در جهان وجود دارد چه روحانی و معنوی و چه جسمانی، همه خواستار رسیدن به کمال هستند.

هیچ کسی وجود ندارد که طرفدار زیبایی و جمال نباشد. پس اگر درست فکر کنی، همه طرفدار خوبی (خدا و هر آنچه مطلوب اوست) هستند و در تلاشند که به خوبی برسند و (البته) رسیدن به حسن و خوبی که همه خواهان آن هستند بسیار دشوار است. چرا که رسیدن به خوبی تنها به وسیله عشق ممکن است. و عشق هم به هر کسی اجازه ورود نمی دهد و هر کسی را نمی پذیرد. عشق در وجود هر کسی به وجود نمی آید و هر کسی شایسته تجلی عشق نیست.

مفهوم: عشق، گام اول و مهم ترین اصل در رسیدن به حسن است.

قرابت معنایی:

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد	در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
بنمود جمال و عاشق زارم کرد	حسنت به ازل نظر چو در کارم کرد
لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست	صبر بر داغ دل سوخته باید چون شمع
آری به اتفاق جهان می توان گرفت	حسنت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت
می ز رطل عشق خوردن کار هر بی ظرف نیست	وحشی ای باید که بر لب گیرد این پیمان را

محبت، دُر گرانی است به هر کس ندهندش      پر طاووس قشنگ است به هر کس ندهندش

بند دوم: محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند. و عشق خاص تر از محبت است؛ زیرا که همه عشقی محبت باشد اما همه محبتی عشق نباشد. و محبت خاص تر از معرفت است؛ زیرا که همه محبتی معرفت باشد اما همه معرفتی محبت نباشد.

### قلمرو زبانی

غایت: نهایت، پایان / چون: وقتی که (حرف ربط) / همه عشقی / همه محبتی / همه معرفتی: ترکیب وصفی، همه؛ صفت مبهم / آن را عشق خوانند: جمله چهار جزئی (مفعول و مسن / کاربرد فراوان جمله های اسنادی سه جزئی در این بند / تکرار کلمات و همچنین فعل «است» در این بند / غایت؛ اهمیت املائی دارد.

### قلمرو ادبی

تکرار: محبت، عشق، معرفت / تناسب: معرفت، محبت، عشق / تضاد فعلی: باشد، نباشد / سجع: معرفت، محبت / موازنه: همه محبتی معرفت باش. اما همه معرفتی محبت نباشد / عکس و قلب: همه محبتی معرفت باشد، اما همه معرفتی محبت نباشد.

### قلمرو فکری

معنی: آخرین مرحله محبت، عشق است. عشق مرحله خاص تر و برجسته تر از محبت است، چرا که هر عشقی در حقیقت نوعی محبت به شمار می آید اما هر نوع محبتی را نمی شود عشق نامید. محبت از شناخت و معرفت برجسته تر است چرا که هر مهربانی بر اساس شناخت است اما هر شناختی، همان مهربانی و محبت نیست.

مفهوم: اساس و بنیان عشق، معرفت است، بدون معرفت عشق حاصل نمی شود / عشق واقعی، عشقی است که بر اساس شناخت و محبت باشد نه بر اساس احساس و یا هوا و هوس / وسعت دایره عشق و محبت، بر اساس وسعت دایره محبت تعیین می گردد / کسی که محبوب را بشناسد نمی تواند ادعا کند که نسبت به او عشق می ورزد / شناخت در عرفان به ویژه در هفت مرحله عرفان، جایگاه ویژه ای دارد / از برترین معرفت، محبت حاصل می شود و از برترین محبت، عشق حاصل می شود

قرابت معنایی:

معلوم نگردد سخن عشق به تقریر      کآیات مودت نبود قابل تفسیر      "خواجهی کرمانی"

دل و دانش همه در عشق بتان باید باخت خویش را بیدل دیوانه لقب باید کرد "بیدل دهلوی"

بند سوم: پس اول پایه معرفت است و دوم پایه، محبت و سیم پایه، عشق و به عالم عشق - که بالای همه است - نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد.

### قلمرو زبانی

اول پایه: پایه اول، دوم پایه و سوم پایه؛ کاربرد دستور تاریخی، صفت شمارشی ترتیبی در ابتدای هسته یا معدود ذکر شده/نگارش شکل کهن سوم، به شکل: سیم/تناسب: اول، دوم، سوم/نتوان رسیدن: فعل غیر شخصی/دو پایه نردبان: گروه اسمی، مفعول (دو: صفت شمارشی اصلی/پایه: هسته/نردبان: وابسته پسین، مضاف الیه)/نردبان: گونه آزاد نردبان/حذف فعل اسنادی "است" در جمله دوم و سوم به قرینه لفظی/نسازی: مضارع التزامی منفی/که بالای همه است: جمله معترضه/ترکیب اضافی: عالم عشق/پایه نردبان

### قلمرو ادبی

مراعات النظیر: اول، دوم، سیم//تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد: تشبیه مضمیر؛ معرفت و محبت مثل پایه های نردبان سیر و سلوک عرفانی هستند/استعاره: نردبان استعاره از مراحل سلوک یا سیر عرفانی یا سیر رسیدن به کمال که همان عشق است. معرفت و محبت دو پایه این نردبان و عشق آخرین پایه و مرحله نهایی این صعود است/تکرار: پایه، عشق، محبت، معرفت

### قلمرو فکری

معنی: پس، اولین مرحله عشق، شناخت است و دومین مرحله مهر ورزیدن و سومین مرحله، عشق. رسیدن به بالاترین مرحله یعنی عشق با کمک شناخت و مهربانی امکان پذیر است؛ این دو مثل دو پایه نردبان برای رسیدن به عشق هستند.

مفهوم: برای رسیدن به عشق، معرفت و محبت نیاز است/معرفت، شناخت نسبت به محبوب است و کلی. بعد کمی خاص می شود و تبدیل به محبت می شود و سپس اخص می گردد و تبدیل به عشق می شود./عشق کمال مطلوب محبت است.

قرابت معنایی:

چو ذره گر چه حقیرم ببین به دولت عشق      که در هوای رخس چون به مهر پیوستم

## ۲- متن دوم: از تمهیدات عین القضاة همدانی

بند اول: در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار  
عشق کند. عشق، آتش است، جز او رخت، دیگری ننهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.

### قلمرو زبانی

کسی را: برای کسی (را: حرف اضافه) / مسلم شود: می شود: مضارع اخباری / جز او رخت، دیگری ننهد: دیگری؛ نهاد/ او؛  
متمم (ضمیر شخصی پیوسته؛ مرجع ضمیر؛ عشق) / سوزد: سوزاند ( فعل گذرا به مفعول) / رسد: برسد؛ مضارع التزامی /  
خود: خود در ادب عرفانی، من و متعلقاتش است که بزرگ ترین هوای نفس است.

### قلمرو ادبی

تشبیه: عشق، آتش است / تشخیص: جز او، رخت دیگری ننهد / هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند /  
کنایه: رخت ننهد؛ رخت نهادن کنایه از اقامت کردن، ساکن شدن / در عشق قدم نهادن: کنایه از عاشق شدن / با خود  
نباشد: کنایه از ترک تعلقات خودخواهی / ترک کردن: کنایه از رها کردن، رها کردن / به رنگ خود گرداند: کنایه از  
یکی شدن، متحد شدن، مانند خود کردن / تکرار: عشق، خود

### قلمرو فکری

معنی: کسی می تواند قدم در راه عشق گذارد و عاشق شود که وجود خود را فراموش کند و از خودش بیرون رود  
کسی می تواند که وجود خودش را در راه عشق فدا کند. عشق مانند آتش است. در هر جایی که وجود داشته  
باشد چیزی غیر او وجود ندارد. چرا که در هر دلی که وارد می شود بقیه چیزها را می سوزاند و هم رنگ خود  
می ساز.

مفهوم: عشق از خود بریدن است و ترک خودخواهی. عشق، آتش است. / عشق، انسان را از خود تهی می کند  
تا در ذات محبوب غرق کند / عاشق واقعی کسی است که از تعلقات دنیایی دل کنده باشد.

### قرابت معنایی

آتش است این بانگ نای و نیست باد      هر که این آتش ندارد نیست باد

عشق آن شعله است کاو چون بر فروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت  
یک قدم بر سر وجود نهی وان دگر در بر ودود نهی  
میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز  
اگر خواهی که به ما رسی، خود را بر در بگذار و در آی (مجالس پنج گانه، سعدی)  
عشق بر بود ز من مایه مایی و منی خود نبود چاره مرا چاره ز بی خویشتی  
تا خبر دارم از او بی خبر از خویشتم با وجودش ز من آواز نیاید که منم  
پا کشیدن مشکل است از خاک دامنگیر عشق هر که را چون سرو این جا پای در گل ماند، ماند

بند دوم:

در عشق کسی قدم نهد کیش جان نیست با جان بودن به عشق در سامان نیست

### قلمرو زبانی

کیش: که برایش (او را)؛ ش، متمم/نیست: وجود ندارد (فعل غیر اسنادی) / با جان بودن به عشق در سامان نیست:  
با جان بودن در عشق: نهاد/در سامان: متمم (مسند)/ نیست: فعل اسنادی

### قلمرو ادبی

ردیف: نیست، قافیه: جان، سامان/کنایه: در عشق قدم نهادن کنایه از عاشق شدن/استعاره مکنیه: در عشق کسی  
قدم نهد؛ عشق را چون راه و مسیری می داند که می توان در آن قدم گذارد/تکرار: عشق/با جان بودن کنایه از  
خودخواهی و توجه به نفس.

### قلمرو فکری

معنی: کسی عاشق می شود که وجود خودش را در نظر نگیرد. اگر خود و وجود خود در عشق مطرح باشد آن  
عشق واقعی نیست و اصلا عشقی در این میان وجود ندارد.  
مفهوم: ترک خود در راه عشق (تقابل خود و عشق)



### قرابت معنایی

تا نگردي بی خبر از جسم و جان      کی خبر یابی ز جانان یک زمان  
ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز      کان سوخته را جان شد و آواز نیامد  
این مدعیان در طلبش بی خبراند      کان را که خبر شد خبری باز نیامد  
به ترک خویش بگویی تا به کوی یار رسی      که کارهای چنین پر خطر خواهد بود

بند سوم: ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است و لابد هر چه به واسطه ی آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان. عشق، بنده را به خدا برساند؛ پس عشق از بهر این معنی، فرض راه آمد. کار طالب آن است که در خود جز جز عشق نطلبد. وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟! حیات از عشق می شناس و مَمات بی عشق می یاب.

### قلمرو زبانی

فرض: لازم، واجب / به نزدیک: نزد (ویژگی سبکی) / مَمات: مرگ، مردن / لابد: ناگزیر، ناچار / از بهر: به خاطر (حرف اضافه)

می شناس، می یاب: شناس، بیاب؛ امر مستمر (دستور تاریخی؛ کاربرد "می" به جای "ب" در فعل امر) / فرض راه آمد: "آمد" به جای "شد" از ویژگی های سبکی / بی عشق: بدون عشق (حرف اضافه + متمم) / از بهر: حرف اضافه / بی عشق چگونه زندگانی کند؟! : استفهام انکاری / زندگانی: فرآیند واجی افزایش در "گ"

### قلمرو ادبی

تشخیص: عشق بنده را به خدا رساند / حیات، مَمات: سجع و تضاد / عشق، عاشق: اشتقاق / طالب، نطلبد / واج آرای: وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟! :

### قلمرو فکری

معنی: ای دوست! واجب است که انسان خدا را دریابد. نزد خدا جویان، هر چیزی که بتواند در این راه، آنها را به خدا برساند، داشتنش لازم و واجب است. عشق وسیله ای است که می تواند بنده را به خدا برساند، پس عشق به

همین دلیل جزء واجبات راه است. وظیفه جوینده خدا آن است که در وجود خود فقط در پی عشق باشد. چرا که عاشق بواسطه عشق است که وجود دارد. او بدون عشق زنده نمی ماند. زندگی و مرگ او وابسته به عشق است. عشق برایش حیات و زندگی است و بی عشقی برایش چون مرگ است.

مفهوم: عشق وسیله رسیدن به خداست/ حیات و ممت عاشق در گرو عشق است/ عشق، زندگی بخش است/ سرچشمه تمام هستی و حیات، عشق است.

قرابت معنایی:

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق	بر او نمرده به فتوای من نماز کنید
چه وجود نقش دیوار و چه آدمی که با او	سخنی ز عشق گویند و در او اثر نباشد
کسی کز عشق خالی شد فسرده است	گرش صد جان بود بی عشق مرده است
زندگی عشق عجب زندگی است	زنده که عاشق نبود زنده نیست
گر اندیشه کنی از راه بینش	به عشق است ایستاده آفرینش
تو چه پرسى که کدامى تو در این عشق چه نامى	صنما شاه جهانی، ز تو من شاد جهانم

بند چهارم: سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید. هر که عاشق نیست، خودبین و پرکین باشد، و خود رای بود. عاشقی بی خودی و بی رایى باشد.

### قلمرو زبانی

سودا: از اخلاط چهار گانه. در معنی مجازی؛ جنون و دیوانگی، اشتیاق، شیدایی/ خودرای: متکبر و مغرور

تناسب: سودا، دیوانگی، عشق/ عاشقی، بی خودی، بی رایى/ سودا و زیرکی: تضاد/ بی خودی و بی رایى: مسند(واو عطف؛ بی رایى: معطوف به مسند)/ دیوانگی: گ صامت میانجی، فرآیند آوایی (افزایش آوایی)/ کلمات وندی: زیرکی، بهتر، دیوانگی، عقل ها، عاشقی، بی خودی، بی رایى/ کلمات مرکب: خودبین، پرکین، خودرای/ ارزد: (می ارزد) مضارع اخباری/ افزون آید: آید؛ می شود؛ مضارع اخباری/ ترکیب اضافی: سودای عشق/ دیوانگی عشق/ ترکیب وصفی: هر که (هر: صفت مبهم، که: هسته)

### قلمرو ادبی

تضاد ( طباق ) : سودا، زیرکی / دیوانگی، عقل / مراعات النظیر: عاشقی، بی خودی، بی رای / خودبین، خود رای / تکرار:  
عشق، عاشق / جناس: عشق، عاشق / اشتقاق: عشق، عاشق

### قلمرو فکری

معنی: جنون و شیدایی عشق با ارزشتر از هر اندیشه وری در جهان است. دیوانگی عشق بالاتر از هر عقل و اندیشه ای است. کسی که عاشق نباشد، مغرور و کینه توز است. اما عاشقی از خود بریدن و بی خود بودن است. مفهوم: ترجیح عشق بر عقل / عشق با ارزش ترین گوهر حیات است / تنها واقعیت جهان، عشق است  
قرابت معنایی:

چه دارد جهان جز دل و مهر یار	مگر توده هایی ز پندارها
عاشقان کشتگان معشوقند	بر نیاید ز کشتگان آواز
خاطر خیاط عقل گرچه بسی بخیه زد	هیچ قبایی ندوخت لایق بالای عشق
عقل در کوی عشق نایبناست	عاقلی کار بوعلی سیناست
عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی	عشق داند که در این دایره سرگردانند

بند پنجم: در عالم پیر، هر کجا برنایی است      عاشق بادا که عشق خوش سودایی است

### قلمرو زبانی

برنا: جوان / پیر: قدیمی، کهنه / بادا: فعل دعایی / فعل "است" در مصراع اول فعل غیر اسنادی و در مصراع دوم اسنادی است / خوش سودایی در جمله دوم مسند است / خوش سودایی: ترکیب وصفی مقلوب / هر کجا: هر جایی؛ قید (ترکیب وصفی)

### قلمرو ادبی

تضاد: پیر، برنا/واج آرای: مصوت "ا"، ش /اشتقاق و جناس ناهمسان: عاشق، عشق/مراعات النظیر: عاشق، عشق، سودا/  
عاشقی، برنا

### قلمرو فکری

معنی: در این دنیای قدیمی، هر جوانی که وجود دارد، الهی که جوان عاشقی باشد چرا که دیوانگی عشق شیرین و دوست داشتنی است.

مفهوم: توصیه به عاشقی و سودای شیرین آن. /دیدگاه عارفان: عقل جزئی، عقل معانی است اما عقل کلی همان عشق است.

قرابت معنایی:

بگفت از عشق کارت سخت زار است      بگفت از عاشقی خوشتر چه کار است؟  
با غم عشقت خوشم در محنت آباد جهان      از هوای گل، قفس بر عندلیبان تنگ نیست "کمال خجندی"  
شاد باش ای عشق خوش سودای ما      ای طیب جمله علت های ما

بند ششم: ای عزیز، پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است.

### قلمرو زبانی

قوت: غذا/همه جهان آتش بیند: جمله چهار جزئی (مفعول و مسند)/آتش عشق، او را چنان گرداند(مفعول و مسند)/تناسب: آتش، پروانه/عشق همه خود آتش است: همه؛ قید/خود؛ بدل/عشق همه خود آتش است: خود؛ بدل/خورد: می خورد؛ مضارع اخباری/ترکیب اضافی: عشق آتش، آتش عشق/ای عزیز: عزیز(منادا)

### قلمرو ادبی

این بند تمثیل است /تشبیه مضمیر: پروانه قوت از عشق آتش خورد؛ تشبیه عشق به قوت/همه جهان آتش بیند: تشبیه جهان به آتش/تشبیه: آتش عشق(آتش: مشبه به عشق: مشبه)/تکرار: عشق، آتش/نماد: پروانه نماد عاشق

واقعی و عارف/تشخیص: پروانه، قوت از آتش عشق خورد/جناس ناهمسان: ندارد، نداند/آتش عشق، عشق آتش: قلب و عکس/امراعات النظیر: پروانه، آتش

### قلمرو فکری

معنی: ای دوست! پروانه به عشق آتش زنده است. بدون آتش آرام و قرار ندارد، و زمانی برای خود وجودی قائل می شود که عشقش به آتش باعث شود که همه جهان را به شکل و شمایل آتش می بیند. وقتی به آتش می رسد خود را در میان آن می اندازد. (به مرحله و جایگاهی می رسد) برایش آتش و غیر آتش فرقی ندارد، چرا؟ به خاطر اینکه عشق به آتش تمام وجودش را گرفته و عشق و آتش یا وجودش و آتش یکی شده اند.

مفهوم: فراگیری عشق/فناشدن در عشق. فنا فی الله. اتحاد عاشق و معشوق. مرحله حق الیقیندر حوزه عشق "من گفتن" بی ادبی است، پروانه با آتش یکی می شود که "من" باقی نماند.

قرابت معنایی

ای مرغ سحر؛ عشق ز پروانه بیاموز      کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی خبرانند      کان را که خبر شد خبری باز نیامد

عاشقان کشتگان معشوقند      بر نیاید ز کشتگان آواز

دست در کش کرد با آتش به هم      خویشان گم کرد با او خوش به هم

چون گرفت آتش ز سر تا پای او      سرخ شد چون آتشی اعضای او

بند هفتم: این حدیث را گوش دار که مصطفی - علیه السلام - گفت: "اذا احب الله عبدا عشقه و عشق علیه فيقول عبدي انت عاشقي و محبي، و انا عاشق لك ان اردت اولم ترد." گفت: "او بنده خود را عاشق خود کند، آنگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گوید: تو عاشق و محب مایی، و ما معشوق و حبيب توایم [چه بخواهی و چه نخواهی]"

قلمرو زبانی

محب: دوستدار، عاشق/ این حدیث را گوش دار: نوع حرف " را " حرف اضافه است در معنی " به " / او بنده خود را عاشق خود گرداند: جمله چهار جزئی مفعول و مسند/ تناسب و مترادف: عاشق، محب/ تناسب: عاشق، معشوق/ علیه السلام: جمله معترضه/ چه بخواهی چه نخواهی: چه؛ حرف ربط همپایه ساز/ محب: هم خانواده؛ حبیب، حب، محبوب/ بنده را: به بنده (را در معنی " به " حرف اضافه است. / گوید: می گوید (مضارع اخباری)

### قلمرو ادبی

تضمین: مصطفی \_ علیه السلام \_ گفت: " اذا احب الله عبدا.../ تکرار: عاشق، بنده. / اشتقاق: محب، حبیب / عاشق، معشوق. / بخواهی، نخواهی. / تضاد (فعلی): بخواهی، نخواهی

### قلمرو فکری

معنی: به این حدیث پیامبر علیه السلام گوش کن که می فرمایند: اگر خداوند بنده ای را دوست داشته باشد او را عاشق خود می کند پس به او می گوید که ای بنده من! تو عاشق و دوستدار مایی و من عاشق و دوستدار تو، چه بخواهی و چه نخواهی.

مفهوم: انسان عاشق خداست و خدا نیز عاشق بندگانش است. اشاره دارد به اینکه عشق موهبت است و اکتسابی نیست، نمی توان اراده کرد و عاشق شد/ خلقت انسان به خاطر عشقی بود که خداوند به انسان داشت/ عشق اساس هستی است. ازلی بودن عشق.

### قرابت معنایی

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد	ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود
هر شاهدی که در نظر آمد به دلبری	در دل نیافت راه که آن جا مکان توست
می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار	این موهبت رسید ز میراث فطرتم
نام بلبل ز هواداری عشق است بلند	ور نه پیداست چه از مشت پری بر خیزد
تا که از جانب معشوق نباشد کششی	کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱- از متن درس برای قسمت های مشخص شده، معادل معنایی مناسب بیابید.

بیم آن است کز غم عشقت / سر بر آرد دلم به شیدایی "عراقی"

شیدایی: سودایی

درد هر کس را که بینی در حقیقت چاره ای است / من ز عشقت با همه دردی که دارم ناگزیرم

"فروغی بسطامی"

ناگزیر: لابد

۲- واژه های مهم املائی را از متن درس بیابید و بنویسید.

حسن، طالب، مطلوب، وصول، واسطه، ماوا، غایت، خاص تر، معرفت، مسلم، ایثار، فرض، ممت، سودا، زیرکی، بی  
رایی، قوت، حدیث، محب، معشوق، حبیب

۳- الف) عشق، آزادی است.

نهاد+مسند+ فعل اسنادی

ب) برخی عاشق را دیوانه می پندارند.

نهاد+مفعول+مسند+فعل

پ) عشق حقیقی، دل و جان را پاک می گرداند.

نهاد+مفعول+مسند+فعل

در جمله هایی که با فعل اسنادی (است، بود، شد، گشت، گردید و...) ساخته می شوند؛ "مسند" وجود دارد؛ مانند جمله "الف"

با برخی از فعل ها می توان جمله هایی ساخت که علاوه بر "مفعول"، در بردارنده "مسند" نیز باشند؛ مانند جمله های "ب" و "پ"

در جمله "ب" واژه "دیوانه" که در جایگاه "مسند" قرار گرفته است. در باره چگونگی "مفعول" یعنی "عاشق" توضیح می دهد؛ در واقع می توانیم بگوییم: "عاشق، دیوانه است". در جمله "پ"، "مسند" یعنی واژه "پاک" کیفیتی را به "مفعول" یعنی "دل و جان" می افزاید، به بیان دیگر می توان گفت: "دل و جان، پاک است".

بنابراین جمله هایی نظیر "ب" و "پ" را می توان به جمله هایی با ساختار "نهاد+مسند+فعل" تبدیل کرد.

عمده فعل های این گروه عبارتند از:

"گردانیدن" و فعل های هم معنی آن؛ مثل "نمودن، کردن، ساختن"

نامیدن" و فعل های هم معنی آن؛ مثل "خواندن، گفتن، صدا کردن، صدا زدن"

"شمردن" و فعل های هم معنی آن؛ مثل "به شمار آوردن، به حساب آوردن"

"پنداشتن" و فعل های هم معنی آن؛ مثل "دیدن، دانستن، یافتن"

در برخی از جمله ها "مسند" یا "متمم" به کار می رود، کاربرد چنین جمله هایی در زبان فارسی اندک است. نمونه: مردم به او دهقان فداکار می گفتند.

اکنون از متن درس برای هر یک از الگوهای زیر نمونه ای بیابید و بنویسید.

الف) نهاد+مسند+فعل

عشق خاص تر از محبت است. / اول پایه، معرفت است.



### ب) نهاد+مفعول+مسند+فعل

آن را عشق خوانند./همه جهان آتش بیند.

### قلمرو ادبی

۱- کاربرد نمادین " پروانه " را در متن درس و سروده زیر بررسی و مقایسه کنید.

بین آخر که آن پروانه خوش چگونه می زند خود را به آتش

چو از شمعی رسد پروانه را نور در آید پرزنان پروانه از دور "عطار"

" پروانه " به خاطر تمایلی که به نور و روشنایی دارد ، در متون عرفانی نماد "عاشق واقعی" است .

در متن درس پروانه به عشق آتش آرام و قرار ندارد و در نهایت این عشق خود باعث می شود که خود را در آتش اندازد و وجودش را با وجود آتش یکی می کند و خود را می سوزاند و اثری از خود برجای نمی گذارد و هر آنچه می ماند و دیده می شود فقط آتش است و این آخرین مرحله عشق و کمال عشق است که عاشق و معشوق یکی می شوند و همه معشوق می ماند..

در شعر زیر هم همین مفهوم از زبان عطار بیان شده و عشق و شیدایی پروانه عاشق را بیان می کند.مرحله ای که پروانه خودش را در آتش می افکند؛ فناء فی الله است برای رسیدن به بقاء بالله که نهایت مرحله عشق است.و آتش همان محبوب واقعی است.

۲- برای هر یک از آرایه های زیر، نمونه ای از متن درس بیابید.

کنایه:به هر دیده روی ننماید:کنایه از عدم جلوه گری،امکان پذیر شدن)

تشبیه: عشق، آتش است .

سجع: عشق هر کسی را به خود راه نهد و به همه جایی ماوا نکند و به هر دیده روی ننماید.

### قلمرو فکری

۱-سهروردی، شرط دست یابی به عالم عشق را چه می داند؟

در کسب معرفت و محبت می داند. از برترین معرفت، محبت حاصل می شود و از برترین محبت، عشق حاصل می شود.

۲- درک و دریافت خود را از عبارت های زیر بنویسید.

الف) سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید

در این عبارت، به برتری عشق بر عقل اشاره می کند.

ب) ای عزیز! به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان.

لزوم شناخت خدا و راه های رسیدن به آن

۳- درباره ارتباط معنایی هر بیت زیر با متن درس توضیح دهید.

الف) صبر بر داغ دل سوخته باید چون شمع لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست

"هوشنگ ابتهاج"

بیت سوال، شرط تقرب را صبر کردن می داند. /عشق هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی ماوا نکند و به هر دیده روی ننماید.

ب) من که هر آنچه داشتم اول ره گذاشتم حال برای چون تویی اگر که لایقم بگو

"محمدعلی بهمنی"

مفهوم بیت سوال: از خود گذشتن و ترک وجود شرط توجه محبوب است. /در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند.

پ) بی عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است؟ یعنی اگر نباشی کار دلم تمام است

"حسین منزوی"

مفهوم بیت سوال: عشق اصل زندگی است. /وجود عاشق از عشق است. بی عشق چگونه زندگانی کند حیات از عشق می شناس و ممت بی عشق می یاب.

ت) می تواند حلقه بر در زد حریم حسن را در رگ جان ، هر که را چون زلف ، پیچ و تاب است

مفهوم بیت سوال: هر که طالب حسن است به آن می رسد. / و به حسن که مطلوب همه است دشوار می توان رسیدن ؛ زیرا که وصول به حسن ممکن نشود ؛ الا به واسطه عشق.

\*پایان\*

تهیه و تنظیم: بانو فاطمه عباسی ، استان گیلان ، فومن ، گروه دبیران ادبیات ایران ، زمان کارگاه شهریور ۱۳۹۷

۱۱ <https://t.me/adabiyatjame> کانال ادبیات جامع یازدهم و دوازدهم